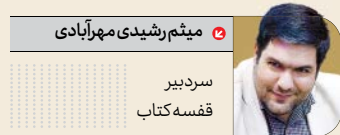


در روز پاسدار، سراغ پاسداری رفتیم که تجربیاتش از نبرد در بوسنی و هرزگوین

دست‌های پنهان مانع تئوری

دکتر کاوه ذاکری بعد از فراغت از وظایف پاسداری فرصتی پیدا کرد تا تجربیاتش از نبرد بوسنی و هرزگوین را به رشته تحریر در بیاورد. وقتی آن را با استاد مرتضی سرهنگی در میان گذاشت، متوجه شد این یادداشت‌ها از ارزش زیادی برخوردار است و باید آنها را تدوین و در قالب کتاب منتشر کند. حوزه هنری برای این کار پیش قدم شد اما



میثم رشیدی مهرآبادی

سردبیر
قفسه کتاب

چند سال طول کشید تا این کتاب در نوبت چاپ، به دست مخاطبان برسد. با او جمعی از علاقه‌مندان مباحث حوزه بالکان، خصوصاً مهمانانی از لبنان در کافه کتاب زیتون گرد هم آمدیم تا از تجربیات این پاسدار بدون مرز بیشتر بدانیم. به امید آن‌که به‌زودی شاهد انتشار جلد دوم کتاب‌شان باشیم.



دو، سه روزی بود

که کل فرودگاه در

اختیار آمریکایی‌ها

قرار گرفته بود و آنها

طبق روال اختیارو

مدیریت فرودگاه را

داشتند. بعد از لو

رفتن ماجرا تا مدتی

ارسال سلاح

و مهمات قطع شد

آقای سیدرضی موسوی بود که چند وقت پیش شهید شد. آقایان سیدرضی، نقدی، دایی و یک نفر دیگر که جزو پیش‌قراولان بودند، رفتند تا راه‌ها را چک کنند و ببینند سرنوشت این کشور کجاست و مرزهایش چگونه است؟ تمامی این برآوردها باید در شرایط جنگی به دست می‌آمد و شرایط سختی بود.

تیم‌های آموزشی و مستشاری

این ماموریت ۱۵ روز طول کشید. وقتی برگشتند، پیش‌رهبری رفتند و برآوردشان این بود که اینها بر اثر نبود آموزش و نداشتن تجربه نظامی تلفاتی بالا دارند. آنها تجهیزاتی نداشتند و ارتش اصلی یوگسلاوی که بخشی از آن در بوسنی بود، به صرب‌ها تعلق داشت. صرب‌ها در زمان یوگسلاوی احاطه سیاسی و نظامی و همه‌جانبه‌ای بر کشور، به‌ویژه بر ارتش داشتند. از این رو وقتی جنگ اتفاق افتاد، مسلمانان چیزی نداشتند. چند پادگان وجود داشت؛ از جمله پادگان یازاریز که ما هم به آنجا رفتیم. سطح این پادگان بالا بود ولی خالی از تجهیزات. وقتی آقای نقدی برگشت، دو ضعف عمده آنجا را به مسئولان انتقال داد. یکی نبود تجهیزات و سلاح و کمبودهای نظامی و دیگری به لحاظ آموزشی بود، چون تجربه جنگیدن نداشتند و تلفات‌شان بالا بود. تیم‌های آموزشی تشکیل شد و من نیز از همان‌جا به عنوان یکی از مربیان آموزش نظامی به آنجا رفتم. تیم‌های اول و دوم همه جنبه آموزشی و مستشاری داشت.

لو رفتن ارسال سلاح و مهمات

همزمان با این اتفاقات سلاح‌ها و مهماتی با درخواست مسئولان ارتش بوسنی برای‌شان تهیه شد و با هواپیماهای نیروی هوایی ارتش ولی در قالب کمک‌های مردمی به بوسنی فرستاده شد. شرایط پیچیده‌ای بود و تنها راه رساندن سلاح و مهمات و کمک‌های مردمی فقط از طریق کرواسی بود و ما مجبور بودیم وسایل را از فرودگاه زاگرب یا فرودگاه‌های دیگر ارسال کنیم. دو پرواز اول و دوم کمک‌های مردمی شامل پتو، دارو و

تنها دیدار رسمی یک مقام ایرانی

تا پیش از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و تجزیه یوگسلاوی مردم ما چندان با کشوری به نام بوسنی و هرزگوین آشنا نبودند. تنها اطلاعی که داشتند مربوط به سال ۱۳۶۵ بود که آیت‌الله خامنه‌ای به عنوان رئیس‌جمهور وقت به کشور یوگسلاوی سفر کردند و در آنجا آقای آسایش اشاره‌ای در کتاب خود دارند که در آن زمان هر مقام خارجی به یوگسلاوی می‌رفت، به عنوان هدیه‌ای سیاسی او را برای بازدید به یکی از جمهوری‌های یوگسلاوی می‌بردند. در آن سفر کرواسی کاندیدامی شود ولی به خواسته ایشان توصیه می‌شود برای دیدار به بوسنی بروند. تنها دیدار رسمی یک مقام ایرانی از آن منطقه در دوره انقلاب، همین دیدار است؛ تا سال ۱۹۹۱ و تجزیه یوگسلاوی و جنگ خونین در بوسنی و هرزگوین که به فجایعی منجر می‌شود که قلب تمام مسلمانان را جریحه‌دار می‌کند.

پیش‌قراولان جهاد و شهادت

آن زمان چهار تا پنج سال از اتمام جنگ ایران و عراق می‌گذشت و هنوز روحیه شهادت طلبانه کم و بیش بین بچه‌ها وجود داشت. تیم‌های اول و دومی که رفتند هنوز با نگاه شهادت طلبانه و روحیه بسیجیان آن زمان درخواست حضور در آن منطقه را داشتند تا از مسلمانان دفاع کنند. بچه‌ها می‌رفتند و می‌آمدند تا زمانی که مسئولان وقت تصمیم گرفتند جمهوری اسلامی حضور داشته باشد. جواز این حضور در سال ۱۳۷۱ صادر شد. جنگ از ۱۸ فروردین ۱۳۷۱ شروع شد و از فروردین تا ابتدای تیرماه هیچ ایرانی در بوسنی حضور نداشت. بعد از این‌که تصمیم گرفته شد وارد صحنه شویم، سردار نقدی مسئول این کار شد. ایشان که در حال حاضر رئیس ستاد مشترک کل سپاه هستند، چگونگی حضور ایرانیان را توضیح داده‌اند که من هم در این کتاب آورده‌ام که حضور ایرانی‌ها دقیقاً چگونه

بوده است. آقای محسن رضایی که فرمانده کل سپاه بودند، پذیرفتند و تیمی چهارنفره برای ارزیابی رفتند که یکی از آنها



برش

■ ساعت‌های ن

من مهندس انفجار

کاغذی برای تردد به ما داده بود که وقتی در ایست‌های بازرسی نشان می‌داد می‌فهمیدند که ما جزو نیروهای کمک‌رسان هستیم و با ما همکاری می‌کردند آن کاغذ همه‌جا می‌رفتیم و ملیت ما آنجا نوشته شده بود. پاسپورت من پاسپورت خدمت بود و دیپلماتیک بود و اسیر شدن من به دست صرب‌ها از لحاظ سیاسی نظامی واقعه بدی بود؛ از این رو جرأت نمی‌کردم پاسپورتم را جایی نشان بدهم. از آن اتفاق دوسه روزی در شهر علاف بودم تا دوستی پیدا کنم. سردار حاج‌احمد کریمی در آن شهر بود و من اطلاعاتی نداشتیم و نمی‌دانستم کجاست؟ تنها چیز که می‌دانستم نام هتل هالیدی بود. من را به آن هتل بردند ولی حاج‌احمد از آنجا

ما در ساریوو دو نفر بودیم و ساریوو در محاصره بود. ماجرای محاصره را به‌طور کامل در کتاب شرح داده‌ام. پنهانی از دست نیروهای حافظ صلح جابه‌جایی شدیم چون اگر متوجه می‌شدند، ما را می‌گرفتند. رفت‌وآمد، مشقت داشت. زمستان پربرفی بود و به دشواری رفتیم. همه کسانی را که با ما بودند، گرفتند و فقط من بودم که از دست‌شان در رفتم و در سنگرها گم‌و‌گور شدم. حتی مردم عادی را در پیست فرودگاه دستگیر کردند و سه چهار نفری که قرار بود ما را برای ملاقات ببرند، دستگیر شدند و من هیچ کجا را نمی‌شناختم و مسیرها را بلد نبودم. در سنگری در میانه جبهه صرب‌ها و نیروهای سازمان ملل و بچه‌های مسلمان تنها مانده بودم. دقیقاً وسط باند فرودگاه بود. داستان بیرون رفتن من از آن محصوره مفصل است. می‌ترسیدم لو بروم و پاسپورتم را داخل جورابم پنهان کردم. هوا سرد بود و دو سه جوراب روی هم پوشیده بودم. پول‌هایم را هم به همان صورت در جوراب دیگر پنهان کردم. به هر جایی رفتم، گفتم من پاسپورت ندارم. دفاع منطقه‌ای آنجا

